

بررسی دیدگاه‌های هرمنوتیکی در ساحت‌های مختلف فهم

حمیدرضا آیت‌اللهی^۱

چکیده: هرمنوتیک با معنای عام تفسیر و تاویل متن، با مسائل بسیاری مواجه است. با واکاویدن فرایندهای فهم و انتقال معنا، می‌توان نقش هرمنوتیک را در فهم که در ساحت‌های متفاوت و نظریات مختلف پررنگ می‌شود بازشناخت. در این مقاله فرآیند فهم و محدودیت‌های بسیار آن بررسی شده است و سپس نشان داده شده است چگونه نظریات هرمنوتیکی مختلف برای غلبه بر این محدودیت‌ها و ابهام‌ها به یاری می‌آیند. برخی از این نظریات تفسیری به پدیدآورنده اثر توجه نموده‌اند و برخی به شرایط تاریخی و فرهنگی آن و برخی به حجیت بخشی مفسر به فهم و ماهیت وجودی فهم ناظر هستند. نهایتاً نشان داده می‌شود که آثار مختلف هنری، هر یک بیشتر در معرض یکی از این نظریات تفسیری قرار می‌گیرند. سپس دیدگاهی مطرح خواهد گردید که با در نظر داشتن محدودیت‌ها بتواند دیدگاهی منسجم‌تر و جامع‌تر برای لحاظ تمامی سطوح و ساحت‌های هرمنوتیکی ارائه نماید.

کلیدواژگان: هرمنوتیک، تفسیر، معنا، فهم، مفسر، مولف، متن

از دیرباز ویژگی انسان توان نطق او شمرده می‌شده است. توانایی او برای تفاهم با دیگران از طریق نشانه‌ها و الفاظ، هویت انسانی را شکل داده است. اما این توانایی با محدودیتهای ذاتی و عرضی دست به گریبان بوده است بگونه‌ای که در عین امکان دست‌یابی به معنا و مقصود دیگر انسانها، بدفهمی‌های آشکار و پنهان نشان از موانع

^۱ - استاد گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی. hamidayat@gmail.com

بسیار در این تبادل معنایی دارد. یکی از دغدغه‌های اندیشمندان و ژرف اندیشان، شناختن عوامل دخیل در موانع انتقال معانی یا فهم دیگران و ارائه روش‌هایی که فهم و تفهم و تفاهم را دقیق‌تر و کم آسیب‌تر نماید. از همین روش‌ها و تدقیق‌ها دانشی بنام هرمنوتیک سر برآورد که با جدی‌تر شدن آن در قرن نوزدهم، در غرب، موضوع تفسیر متون را در صدر بسیاری اندیشه‌های بنیادین انسان در آورده است. جریانهای مختلف که تفسیر را وجهه همت خود در آوردند هر یک با نگرشی خاص پرده‌هایی را از پوشش معنایی و فهمی بر انداختند و ما را با بخشی از مسائل تفسیر متون در فرآیند انتقال معنا مواجه ساختند. برای آنکه سهم دیدگاههای مختلف در تبیین تفسیر متون بازشناخته شود و نظریه‌های هرمنوتیکی بازنموده شود مناسب است فرایند انتقال معنا و سازوکار فهم متون را بررسی کنیم تا نشان داده شود هر یک از این دیدگاهها چه وجهی از آن را مورد توجه خاص قرار داده است؛ و همچنین ببینیم آیا می‌توان به روشی برای تفسیر مناسب‌تر از متن دست یافت و یا ماهیت فهم بگونه‌ای است که نمی‌توان از روش فهم سخن گفت.

عناصر دخیل در فرآیند فهم

هرگونه سخن گفتنی امکان تفاهم را پیش فرض خود دارد و الا کاری عبث می‌گردید. همچنین هرکس در تفاهم حضور دیگری را می‌پذیرد و معتقد است که اذهان دیگر نیز همانند ما از قوای کمابیش مشابهی تشکیل شده است. در نتیجه پذیرش دیگر اذهان از مسلمات فرایند فهم است.

در انتقال فهم، اجمالا با عناصری همچون گوینده، شنونده، کلام، تعامل گوینده و شنونده و محیط تعامل ایندو مواجه هستیم. در نتیجه برای بررسی فهم باید به هر یک از این عناصر و قابلیت‌ها و محدودیت‌هایشان پرداخت تا جایگاه مساله تفسیر و تاویل متن و ضرورت آن و قواعد تعالی آن روشن گردد.

گوینده در ابتدا خود به فهم معنایی وقوف می‌یابد. این معنا را اغلب با مواجهه‌های حسی برای خویش می‌سازد. برای درک یک معنا اولین کاری که انجام می‌دهد استعلا برای رسیدن به یک معنای کلی از موضوع مورد فهم است. این معنای کلی در تعامل او با محیط در مواجهه‌های افزون‌تر تکمیل می‌گردد. بگونه‌ای که همواره تحولی در شناخت او از معنا بوجود می‌آید. پس از آن که متوجه گردید این فرآیند در دیگران نیز رخ می‌دهد سعی

می‌کند انتقال فهم را برای تعامل انجام دهد. در اینجا از اشاره کمک می‌گیرد. اما اشاره محدودیت های خود را دارد. به علت داشتن قوهٔ نطق برای تعامل با سایر افراد جامعه به وضع لغت می‌پردازد. درست است که لغت وضع شده مابه‌ازای یکسانی را باید داشته باشد تا فهم صورت بگیرد، اما گذشته از محدودیت هایی که شنونده نیز در درک یک معنا دارد، یکسانی معنای تشکیل شده در ذهن گوینده و شنونده به طریق اولی می‌تواند محل تردید باشد. بدین معنا که علی‌رغم همپوشانی‌های بسیار معنایی بین شنونده و گوینده، تغایرهای بسیاری می‌تواند رخ دهد. اگر تعامل گوینده و شنونده افزون‌تر گردد بر دامنه همپوشانی‌ها افزوده می‌گردد و تغایرها کمتر می‌گردد.

اگر وضع لغت از بین گوینده و شنونده فراتر رود و افراد یک جامعه بر آن وضع توافق کنند همین همپوشانی‌ها و مغایرت‌ها می‌تواند بین افراد جامعه رخ دهد. هرچه جامعه در تعامل بیشتری قرار گیرد همپوشانی‌ها می‌تواند بیشتر گردد. اما مشکل اینجاست که معلوم نیست هریک از افراد جامعه در درک معنای لغت چقدر با آن معنای مشترک نزدیک است و چقدر دور، یا چقدر با آن معنا همپوشانی دارد و چه مقدار با آن متفاوت. هر فردی که ابتدائاً با یک جامعه‌ای مواجه می‌شود دیگر تعامل او در شکل دادن به معنا تاثیر بسیاری ندارد بلکه او باید سعی کند خود را به معنای لغوی نزدیک‌تر سازد. اما مرجع مشخصی را بسادگی نمی‌توان نشان داد تا ملاک عینی برای معنایی که جامعه از آن لفظ دارد مشخص سازد. اما این معنای مشترک می‌تواند از قالب‌های محیطی یک جامعه تاثیر پذیرد. اگر شرایط محیطی یک جامعه تغییر پیدا کند به علت وابستگی هایی که معنا با شرایط محیطی دارد دستخوش تحول می‌گردد. در اینجا با تحول معنایی مواجه می‌شویم که یک جامعه در زمانهای متفاوت می‌تواند معنای مشترک متفاوتی را از یک لفظ داشته باشد.

اگر معنای ناظر به اشیائی باشد که بتوان مابه‌ازای عینی آن را نشان داد مشکل تفاوت‌ها کمتر خود را نشان می‌دهد تا مواردی که نتوان این ما به ازاء را نشان داد. لذا صور معنایی متوهم مثل محبت، علم، افتخار، سخاوت و غیره می‌توانند تحت تغایرهای مفهومی بسیاری قرار گیرند. اما برخی از این معنای با این فرض که همهٔ افراد انسانی طبیعت یکسانی دارند می‌توانند اطمینان بیشتری از جهت یکسانی معنایی ایجاد کنند. اما برخی معنای برخاسته از شرایط محیطی و فرهنگی یک جامعه معنای خاصی را یافته‌است یا به تعبیری روح معنایی خاصی دارد که فقط افراد درگیر در آن جامعه می‌توانند به آن معنا نزدیک‌تر گردند. گرچه سایر معنای انسانی نیز می‌تواند متأثر از

ویژگی های محیطی یک جامعه باشد اما رسیدن به این معانی مختص یک جامعه، مشکلات بیشتری را ایجاد خواهد نمود. این مشکل در دریافت معنایی الفاظ، وقتی گوینده حالات خاص فردی داشته باشد نیز رخ می دهد. اما خوشبختانه بین معانی و الفاظ ارتباطهای بسیاری وجود دارد که با کمک سایر معانی میتوان بسیاری از این مغایرتها را حل کرد. اما به هر حال گرچه با کمک سایر معانی می توان احتمال نزدیکتر شدن به هسته معنایی را زیادتیر کرد اما خود مجموعه این الفاظ و معانی نیز از ویژگی احتمالی برخوردارند و نهایتاً نمی توانند معنایی کامل ارائه نمایند.

در مرحله بعد مشکلات فهم از شنونده یا گیرنده معنا بوجود می آید. گیرنده خود نیز برای حافظه معنایی خود سابقه ای داشته است که در آن پیشینه شخصی به درک یک معنا می رسد. همچنین حالات خاصی هم می تواند داشته باشد که در شکل گیری فهم او از یک لفظ تاثیر بسیاری داشته باشد. حال آنچه که او از معنا استنباط می کند می تواند با آن امر مشترک معنایی در جامعه نیز تفاوتهایی داشته باشد. یعنی انتقال معنای عرفی به ذهن شنونده با محدودیتهایی مواجه است.

او همچنین در فهم خویش از پیامی که ارسال شده است شبکه مفهومی خویش را نیز بکار می آورد که این شبکه می تواند در سالیان دراز در مواجهه فرهنگی خویش متفاوت از سایر شبکه های مفهومی باشد. در نتیجه پیامی که او احساس می کند دریافت کرده است دارای ویژگی شخصی است و در حصار شرایط مفهومی خویش است. تحلیل فوق بیشتر ناظر به محدودیت هایی بود که انتقال فهم از گوینده به شنونده، از ارسال کننده پیام به گیرنده آن، مواجه بوده ایم. اما در این میان عوامل دیگری هم می توانند عواملی باشند که برای غلبه بر این محدودیتها کمک های مناسبی را داشته باشند. این عوامل شرایطی را بوجود می آورند که برای تعمیق و تدقیق در فهم می توانند کمک خوبی باشند. این عوامل همانهایی هستند که تفسیر و یا تاویل نامیده می شود.

مساله فهم فقط در قالب الفاظ صوتی مطرح نیست. الفاظ صوتی در لحظه بوجود می آیند و سپس از بین می روند و این حافظه است که به نحوی آن را بازفهمی می کند. اما نوشتار، برای انتقال لفظ و معنا به زمانهای مختلف، نقش انتقال مفاهیم را به عهده می گیرد. علی رغم آنکه نوشتار تثبیت زمانی دارد اما محدودیت های بیشتری از الفاظ صوتی دارد. در الفاظ صوتی بسیاری از حالات گوینده و شرایط محیطی او قابل انتقال است در صورتی که در

نوشتارچنین نیست. استفاده از ابزارهایی همچون نقاشی در متن و یا توضیح شرایط گوینده می تواند این محدودیت ها را کمتر کند.

برای انتقال حالات خاص زیبایی شناسانه گوینده، هنر نیز در این انتقال پیام کمک شایانی می تواند بکند. اما هنر نیز در برخی محدودیت ها محصور است. هنر صراحت لفظ و نوشتار را ندارد. اما هنرمند در صدد است بگونه‌ای هنرمندانه حالاتی را در دریافت کننده پیام ایجاد کند. اینجاست که تفسیر هنری و نحوه این انتقال، کار بزرگ تفسیر هنری را پیش می آورد.

هرمنوتیک: کاهش دهنده محدودیت‌های فهم

با توجه به آنکه تفاهم از طرق مختلف حاصل می شود شاید بهتر آن باشد که این انتقال را به پیام نسبت دهیم که اعم از لفظ است. برای غلبه بر انواع محدودیت های فوق دانش و یا روش هرمنوتیک مطرح گردیده است. ذیلا انواع نگرش‌های هرمنوتیکی در تحلیل موانع فهم و راههای غلبه بر آن به میان می‌آید.

اشلایرماخر: او تاکید داشت که ما به عنوان گیرندگان پیام برای دستیابی به فهم نمی توانیم صرفا با حصار ذهنی خود فهم را تبیین کنیم؛ چراکه پیامی که توسط نوشتار یا اثر هنری به ما انتقال می یابد از فیلترهای چندی عبور کرده است و این همان پیامی که گوینده یا تولید کننده پیام در نظر داشته نیست. قضاوت بر اساس معنای خودخواسته پیام نمی تواند قضاوتی در باره پیام اصلی باشد. در نظر او پیام اصلی همان است که مقصود مولف پیام بوده است. برای رسیدن به پیام اصلی باید از محدوده‌های فکری خود فراتر برویم و به نحوی خود را به پیام اصلی نزدیک کنیم. در اینگونه تفسیر می‌توان با تحلیل شرایط تاریخی- جغرافیایی مولف و همچنین ویژگی‌های او و حالات خاصی که در آن حالات پیام تولید شده است به پیام اصلی رسید. تمامی این تلاش‌ها حداقل ما را از قضاوت‌های خودخواسته دور می کند و به نحوی به پیام اصلی نزدیک می کند. با این تلاش‌ها سعی می شود بر مشکل محدودیت فهم از جهت شرایط محیطی مولف که پیشتر اشاره شد غلبه گردد. اما برای غلبه بر محدودیتی که خود تولید کننده پیام دارد باید به دنبال راه دیگری بود. مولف در انتقال معانی و مفاهیم و منظوره‌های خود در قالب پیام، محدودیت‌های بسیاری دارد. بسیاری حالات درونی انسانها در قالبهای تنگ کلام و پیام نمی گنجد.

گویا پیام، صرفاً نشانه‌ای است از آن حالات درونی فردی که پیام را تولید کرده است. برای رسیدن به آن حالات، گیرنده پیام نمی‌تواند صرفاً با تحلیل پیام به آن برسد. بدین منظور با این پیش‌فرض که انسانها سرشت یکسانی دارند و در بسیاری موارد اذهان دیگر همچون ذهن ما عمل می‌کند می‌توان به راهی دیگر برای نزدیک‌تر شدن به منشأ پیام رسید. اگر گیرنده بتواند بجای فهم پیام، خود حالات تولیدکننده پیام را در خود ایجاد کند می‌تواند به غرض اصلی گوینده یا مولف نزدیک‌تر شود. به عبارت دیگر روح پیام را نیز دریافته است. اشلایر ماخر در این راه از واژه «همدلی» استفاده می‌کند. پس در این نوع تفسیر هرچه همدلی گیرنده پیام با مولف آن بیشتر باشد به روح و منشأ پیام بیشتر نزدیک می‌شویم. از این همدلی می‌توان به «درک فردیت تولیدکننده پیام» نیز تعبیر کرد. بدیهی است هیچگاه نمی‌توان مطمئن شد که اصل پیام فراچنگ ما آمده است بلکه در این روش بیشتر تقریب به آن پیام مورد نظر است.

اشلایر ماخر فهم و تفسیر را «بازسازی» (reconstruct) و «بازتولید» (reproduce) می‌داند. گادامر هرمنوتیک اشلایر ماخر را اینگونه تعبیر می‌کند: (Gadamer, 1994, p.166) به نقل از واعظی، ۱۳۸۰، ص ۸۷)

زمانی که هنر شناس به فهم اثر هنری روی می‌آورد، در واقع به بازسازی تاریخی آن پرداخته است؛ و بر آن است که به دنیای ذهنی آفریننده اثر نفوذ کند تا معانی آن را درک کند. یعنی برای فهم اثر باید ذهنیت آفریننده آن را بشناسد. بازسازی تاریخی، دارای عناصری است. مفسر باید موقعیت اصلی را که هنرمند در ذهن خویش داشته، تاسیس و باز تولید کند و جهان ذهنی‌ای که اثر متعلق به آن است احساس نماید.

در تفسیر متن نیز قصه از همین قرار است. مفسر وقتی به فهم متن نائل می‌آید که فرآیند نخستین و اصلی ذهن مولف را که منجر به آفرینش متن شده، بازآفرینی کند و به درک فضای ذهنی حاکم بر مولف حین تولید متن واقف شود.

خود اشلایر ماخر نیز به محدودیت‌های روش خود برای وصول به نیت کامل مولف اقرار دارد: (Schleirmacher, 1959, p119) به نقل از پرودفت، ۱۳۷۷، ص ۷۹)

شهود مستقیم قابل انتقال نیست. با مقایسه نیز هرگز به شخصیت حقیقی بطور کامل نمی‌توان

نائل شد. این دو شیوه را باید از طریق ارتباط دادن به مجموع احتمالات، باهم ترکیب نمود.

اینگونه تفسیر هرمنوتیکی شاید در تفسیرهای قرآنی به تفاسیری اشاره داشته باشد که برای درک معنای قرآن به شان نزول آیات استناد می‌نمایند ولی آن نوع نگاه عرفانی که به مشارکت در حالات معنوی پیامبر اکرم (ص) توجه می‌نمایند لایه‌های زیرین اندیشه اشلایرماخر را بهتر می‌نمایند.

اما این نوع روش هرمنوتیکی بیشتر برای اموری کاراثر است که در آن حالات نفسانی مولف بخش مهمی از پیام را تشکیل می‌دهد. اما مسائلی که حالات مولف نقشی در آن ندارد نمی‌تواند از این روش هرمنوتیکی بهره‌چندانی برد. در نتیجه بهترین کاربرد این روش در مسائل رماتیک است. اشلایرماخر خود نیز به سنت رماتیک وابسته بود و برای او هویت بسیاری امور در جنبه رماتیک آنها بود. بدیهی است این روش برای تفسیر آثار هنری می‌تواند نقش مهمی را ایفا کند. اشلایرماخر در دین نیز هویتی اینگونه می‌دید. اما دین جنبه‌های متفاوتی دارد که جنبه احساسی آن یکی از ابعاد آن است. اشلایرماخر برای تسری دادن روش هرمنوتیکی خود به دین، با فروکاستن دین به تجربه دینی، سعی داشت این سنت تفسیری را در قبال سنت‌های تفسیری مبتنی بر متن حجیت ببخشد.

دیلتای: تفاوت پیش‌گفته در خصوص تمایز بین علوم تجربی و نگرشهایی که بیشتر بر احساس مبتنی هستند دیلتای را به بسط نظریه هرمنوتیک کشاند و به جنبه دیگری از هنر تفسیر توجه نمود. تمامی پیامهایی که گوینده ارسال کرده است متأثر از حالات او نیستند. گوینده، متن را برای درک مخاطبان خودش می‌گوید در نتیجه باید به معنای مستفاد از بیان خود نیز توجه داشته باشد. همانگونه که ابتدای بحث گفته شد این معنا باید امر مشترکی بین مردم هم‌عصر آفریننده بیان باشد تا بتواند بدانوسیله مقصود خود را برساند. برای عالمان لغت که بیشتر از روش سنتی تفسیر پیروی می‌کنند، بیشتر تمرکز بر امر مشترک بین هم‌عصران است و سعی آنها مصروف درک این معنای مشترک می‌گردد. چون مولف نمی‌تواند بیرون از این قواعد سخن بگوید لذا تحت تاثیر شرایط محیطی خود نیز هست. اما در نظر دیلتای ویژگی علوم تجربی، داشتن مابه‌ازاهای روشن است که خارج از این قالب سخن

گوینده نمی‌تواند معانی متفاوتی یابد. پس در نظر دیلتای علوم تجربی از شمول روشهای هرمنوتیکی اشلایرماخر بیرون است.

دیلتهای معنای تفسیر را به پیام که در آثار بیانی و یا کتبی و یا هنری خود را می‌نمایاند محدود ساخت. او رفتار و کنش فردی و اجتماعی انسان را نیز اموری دانست که باید مشمول قواعد تفسیری قرار گیرد. به تعبیری نه تنها پیام‌هایی که از روی قصد و اراده آفریده می‌شود باید دستخوش تفسیر قرار گیرد بلکه رفتارهای ناخودآگاه انسانی نیز باید به تفسیر درآید. علوم انسانی عهده‌دار تبیین این حضور انسانی است. پس باید هرمنوتیک را در علوم انسانی متمرکز ساخت. اما آنچه که رفتارهای فردی و اجتماعی انسانها را می‌سازد متاثر از شرایط فرهنگی آدمیان است. بدیهی است این شرایط فرهنگی از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر یا در جریان تحول تاریخی تغییر می‌کند. حضور تاریخی یک فرهنگ و مشخصه‌های بنیادینش همانهایی هستند که در تفسیر رفتار انسانی نقش تعیین‌کننده دارند. گفتارهای انسانی نیز خود نوعی رفتار انسانی است که باید در این بستر تاریخی مورد توجه قرار گیرد. لذا در نظر او هرمنوتیک در محدوده علوم انسانی قابل طرح است اما منحصر به گفتار یا نوشتار یا اثر هنری نمی‌شود بلکه هر نوع رفتار انسانی را نیز در برمی‌گیرد. چون تحول بستر معنایی در تاریخ برای نشان دادن این حضور انسانی اهمیت دارد لذا نگرش تفسیری باید متذکر روندهای تاریخی باشد.

در نظر دیلتای مولف خواه شخص باشد یا حرکت فرهنگی، فردی تاریخی است که فردیت و بدیع بودنش تنها با شیوه هرمنوتیک قابل ادراک است. او به تبعیت از اشلایر ماخر معتقد بود که تفسیر، از طریق ایجاد دوباره تجربه در شخص مفسر قابل دسترسی است. او می‌گوید: (Dilthey, 1976, p258)

مفسر با انتقال وجود خود از طریق تجربه به یک موقعیت تاریخی می‌تواند لحظه به لحظه برخی فرآیندهای ذهنی را تاکید و تقویت نموده، دیگر فرآیندها را در آن زمینه محو کند و از این طریق حیاتی دیگر در خود به وجود آورد.

با این توصیف، دیلتای خود را در مسیر اشلایرماخر می‌داند اما به تاثیرپذیری مولف از دوران خود نیز تاکید می‌کند. برخی برای تفسیر آثار هنری به شرایط فرهنگی خلق اثر توجه ویژه‌ای می‌کنند. این تبیین‌های تاریخی همانهایی هستند که دیلتای بر آنها تاکید می‌کرد. شناخت تاریخ هنر اگر به معنای روش تفسیر آثار هنری در نظر

گرفته شود این مسیر را دنبال می کند. بدیهی است که تفسیرهای متن محور بر عنصر ثابت در تمامی دورانهای تاریخی توجه دارند در صورتی که دیلتای این عنصر را تحت تاثیر بستر تاریخی می داند. تا این مراحل مفسر باید خود را با شرایط، ذهنیات، بستر تاریخی و شرایط فرهنگی خالق اثر متناسب می کرد تا تفسیر او دقت بیشتری داشته باشد. اما از این مرحله برخی ضرورت این نوع نگاه به تفسیر را محل بحث دانستند. مگر نه این است که مقصود بوجود آورنده پیام، بوجود آوردن حالتی در گیرنده است، پس اگر حالات مفسر را نادیده بینگاریم گویی اصلا پیامی نداشته ایم. در قرن بیستم کسانی همچون هایدگر و گادامر سعی نمودند هویت فهم را مورد کنکاو قرار دهند. فهم در نظر آنها صرفا یک دریافت انفعالی معنا نیست، بلکه انسان با هر فهمی بر هویت وجودی خویش می افزاید. گویی هر فهمی هویتی بر هویت شخص می افزاید. پس فهم اصلا از جنس دریافت پیام نیست، بلکه فهم هویتی وجودی دارد. حال اگر بجای آنکه از دانش و روش هرمنوتیکی برای رسیدن به نفس پیام استفاده کنیم خود فهم را در شکل گیری وجودی انسان مفسر در نظر بگیریم دیگر فهم از روش بودن به هستی داری تغییر می یابد. بدیهی است با این تغییر نگرش بجای اهمیت دادن به پیام و یا مولف، این مفسر است که محور قرار می گیرد.

در حالی که دیلتای هرمنوتیک را دانشی در خدمت فهم متون نمی داند، بلکه آن را از سنخ روش شناسی و معرفت شناسی می داند و آن را به طور عام در خدمت علوم انسانی می خواهد، هرمنوتیک فلسفی که با هیدگر شروع می شود، در نظر گاهی کاملا متفاوت، شان هرمنوتیک را ارائه روش ندانسته، رسالت آن را به جای روش شناسی، تامل فلسفی در باب بنیان های هستی شناسی فهم و تبیین شرایط وجودی حصول آن می داند، و آن را از سطح روش شناسی و معرفت شناسی به سطح فلسفه و هستی شناسی ارتقاء می دهد. (Heidegger, 1988, pp.182-203) هرمنوتیک هایدگر و گادامر بجای منطق هرمنوتیک به هرمنوتیک فلسفی تغییر نام یافت. «هرمنوتیک فلسفی بر خلاف هرمنوتیک های گذشته نه به مقوله فهم متن منحصر می شود و نه خود را در چارچوب فهم علوم انسانی محدود می کند، بلکه به مطلق فهم نظر دارد و در صدد تحلیل واقعه فهم و تبیین شرایط وجودی حصول آن است. (واعظی، ۱۳۸۰، ص ۲۹)». در هرمنوتیک فلسفی مفسر محور هرمنوتیک قرار می گیرد.

در هرمنوتیک فلسفی، فهم نمی‌تواند به درست و نادرست تقسیم شود، بدین معنا که فهمی که مطابق اصل پیام باشد درست و فهمی که مطابق اصل پیام نباشد نادرست تلقی گردد. همانگونه که گفته شد مفسر نیز در شرایط خاص فکری خویش است و رسیدن به چیزی بنام «اصل پیام» وقتی میسر است که ما بتوانیم بدرستی اصل پیام را درک کرده سپس آن را با فهم خویش مقایسه کنیم و از این مقایسه صحت و یا عدم صحت آن را بفهمیم. همدلی مفسر با مولف که اشلایرماخر از آن سخن می‌گفت چیزی جز همان حالات خاص مفسر نیست و نمی‌توان بدرستی به حقیقت همدلی دست یافت. اگر مولف به هر غرضی اثری را بوجود آورده باشد چرا باید به همان غرض مولف دست یافت. اگر مفسر تفسیری از پیام یا اثر داشت چرا باید این حالت درونی او در فهم با ملاکی خارج فهم مورد ارزیابی قرار گیرد، آیا خود فهم که حالتی وجودی برای انسان پدید آورده است خودارزش نیست؟

این نگرش، در تبیین مشابهت اذهان، هویت مصداقی فهم، مقصودداری مولف از ایجاد اثر دچار مشکلاتی است. این دیدگاه عواملی را که همه بالوجدان برای فهم قائل هستند نادیده می‌گیرد. اما درسی که می‌توان از آن گرفت این است که اهمیت مفسر در فهم، بسیار بیش از آن چیزی است که در نظریات سنتی هرمنوتیک می‌گردید. در این نوع نگرش، خالق اثر سعی نمی‌کند که پیامی را به خواننده انتقال دهد و آنرا تحت تاثیر آنچه خود می‌خواسته قرار دهد. بلکه بدنبال آن است که هر مفسری بنا بر مقتضیات خود به گونه‌ای بتواند با اثر تعامل کند. برای چنین منظوری آثاری بیشتر تحت این نوع تفسیر قرار می‌گیرند که قابلیت تفاسیر متعدد داشته باشند. متون یا آثاری که بسیار روشن هستند سخت‌تر تن به این نوع تفسیر می‌دهند. به همین جهت است که در هنرهای امروزه سبک‌هایی چون ناتورالیسم مورد توجه قرار نمی‌گیرد. تاکید بر آن که اثر هنری مثل نقاشی، مجسمه سازی، رمان و موسیقی در قالبی ورای قالبهای طبیعی و معمول خویش خود را نشان دهند و همواره ابهامی را همراه داشته باشند برای نزدیکتر شدن به این مقصود است. شاید کوبیسم با پیش فرض این نوع نگرش پدیدآمده باشد.

به نظر نویسنده هریک از نظریات هرمنوتیکی وجهی از وجوه فهم را منکشف ساخته‌اند. هریک به محدودیتی در فهم اشاره داشته و راه حلی برای کاستن این محدودیت‌ها نموده‌اند. اما برای تفسیر یک اثر یا پیام می‌توان به تمامی عناصر تفسیری نیز توجه داشت. برخی آثار بیشتر با هرمنوتیک مولف‌محوری هماهنگ هستند و آن روش

برای تفسیر آنها کارا تر است. بررسی یک اثر هنری مثل لبخند ژوکنند با تحلیل حالات لئوناردو داوینچی و در همدلی با او لایه‌هایی زیرین از فهم را مکشوف می‌سازد. همچنین بررسی شرایط تاریخی و محیطی خلق تابلو نیز لایه‌هایی دیگر را برملا می‌کند. اما این اثر هنری کمتر به هرمنوتیک مفسر محور نزدیک می‌شود. گرچه می‌توان از آن چنین تفسیری را نیز برگرفت. اما آثاری همچون تابلوهای کوبیسمی خود را در معرض تفسیر مفسر محوری قرار می‌دهد و کمتر همدلی با مولف برای آن اهمیت دارد. تئوری مفسر محوری بیشتر زائیده نگرش سوپژکتیویستی و اومانیستی دوران جدید است. از آنجا که هویت هرچیز به نحوه درک انسان از آن وابسته است و این انسان است که معیار حقیقت می‌گردد (اومانیسم) لذا نگرش مفسر محوری در این دوران بیشتر مورد تأکید قرار گرفته است.

اما نمی‌توان خود را به نگرش‌های کاملاً سوپژکتیویستی محدود نمود و شرایط ابژکتیو نیز در فهم دخالت دارد برای یک نظریه جامع باید هم ملاحظات سوپژکتیویستی و هم ویژگی‌های ابژکتیویستی را مورد توجه قرار داد. هم باید شرایط مولف و هم شرایط متن و محیط و هم شرایط مفسر را در نظریه جامع لحاظ نمود. در این زمینه ایملیو بتی (۱۹۶۸-۱۸۹۰) نه تنها بیانی جامع ارائه داده است، بلکه سعی نموده است روش خود را از صرف تبیین به دستورالعمل روشی بسط دهد.

تلقى بتی از ماهیت فهم و تفسیر با هرمنوتیک اشلایرماخر و دیلتای بیشتر شباهت دارد. از نظر بتی، تفسیر فعالیت است که هدف از آن رسیدن به فهم است. فهم نیز عبارت از درک ذهنیت و روان فرد دیگر است. پس تفسیر به امید رسیدن به ذهنیت و دنیای روانی فرد بیگانه صورت می‌پذیرد. بتی در این باره می‌گوید: (Betti, 1962, pp.42-43)

«ما زمانی فعالیت تفسیری خویش را آغاز می‌کنیم که با اشکال و صور قابل درکی مواجه می‌شویم. اشکالی که از طریق آن‌ها ذهنیتی که خود را در آن‌ها متبلور کرده است، فهم ما را مخاطب قرار می‌دهند. هدف از تفسیر، درک معنای این اشکال و یافتن پیامی است که آن‌ها می‌خواهند به ما منتقل سازند.»

در نظر بتی فرآیند تفسیر دائماً سه ضلعی است. زیرا افزون بر مفسر، قالب های معنا دار و ذهنیتی که در این قالب ها و اظهارات معنادار متجسد شده اند دو عنصر دیگر این فرآیند را تشکیل می دهند. درک و ذهنیت فرد دیگر از طریق تفسیر اظهارات معنادار آن ذهنیت و روان بیگانه صورت می پذیرد. (Bleicher, 1980, p.30)

بتی فرآیند هرمنوتیکی تفسیر را پیمودن مسیر آفرینش اثر می داند، با این تفاوت که در این جا عکس مسیر پیدایی اثر پیموده می شود. در آفرینش اثر، ذهنیت و مقاصد صاحب اثر نقطه آغازین فرآیند خلق اثر است، اما در فرآیند هرمنوتیکی تفسیر، نقطه پایانی، وصول به آن ذهنیت و مقاصد است، زیرا مفسر برآن است که از تفسیر اثر به فهم ذهنیتی برسد که سبب خلق آن شده است و دنیای معنایی متبلور در سیمای اثر را باز آفرینی کند. این بازتولید و بازآفرینی در ذهن مفسر انجام می پذیرد، یعنی ذهنیت بیگانه صاحب اثر را که در موضوع تفسیر متجسد شده است، در ذهن خویش ترجمه می کند و در درون خویش به باز اندیشی و باز آفرینی آن می پردازد.

گامی که در فرآیند تفسیر به سوی باز آفرینی و انتقال ذهنی پیموده می شود، با یک مشکل جدی رو به رو است. منشا این مشکل این است که فرآیند تفسیر باید دو خواسته به ظاهر متقابل و ناسازگار را تامین کند. از طرفی انتظار این است که تفسیر عینی باشد. بدین صورت که معنای بازسازی شده توسط مفسر باید تا حد امکان بر معنای واقعی آنها منطبق باشد. از طرف دیگر، نمی توان این واقعیت را نادیده گرفت که این بازسازی در ذهن مفسر صورت می پذیرد و قابلیت های ذهنی او در نحوه انجام دادن آن سهیم است (واعظی، ۱۳۸۰، ص ۴۴۴).

بنابر این ما با تعارض ظاهری میان ذهن گرای و عینی گرای روبه روییم. ذهن گرای که همیشه با تفسیر همراه است، و عینی گرای که هدف فرآیند تفسیر است، غیر قابل جمع به نظر می رسند.

چهار قاعده برای تفسیر

از نظر بتی این تقابل ظاهری، نقطه آغازین نظریه عام تفسیر را می نمایاند. زیرا عمل هرمنوتیکی چیزی جز دیالکتیک میان سوژه و ابژه نیست، و این دیالکتیک، امکان صورت بندی روش شناسی ای را فراهم می آورد که به کمک آن صحت نتایج تفسیری تضمین می شود. (آیت الهی، ۱۳۸۵، ص ۲۵) روش شناسی تفسیر، فراهم آمده

از قوانینی است که بتی آن‌ها را قوانین هرمنوتیکی می‌نامد. از نظر وی چهار قانون هرمنوتیکی وجود دارد که دوتا دربارهٔ موضوع (ابژه) و دوتای دیگر دربارهٔ مفسر (سوژه) است:

قانون اول: بر اساس قانون اول اثر را باید برحسب ارتباطش با ذهنیتی که در آن متبلور شده است تفسیر کرد. این قانون را می‌توان اصل «استقلال هرمنوتیکی موضوع» (autonomy) یا قانون ماندگاری معیارهای هرمنوتیکی نامید. (Betti, 1962, pp.57,58)

قانون دوم: بتی قانون دوم را «اصل تمامیت» یا قانون «سازگاری معنا» (coherence of meaning) نامیده است. مفاد قانون دوم تاکید بر ارتباط جزء و کل و لزوم توجه به نقش و تاثیر متقابل کل و جزء در فرآیند تفسیر است. معنای جزء باید سازگار با تمامیت اثر باشد و هر جزء از موضوع فقط با توجه به کلیت و تمامیت معنایی آن فهم می‌شود.

نظام فرهنگی را نیز می‌توان تمامیت و کل تلقی کرد. در نتیجه، اثر و قالب معنادار، جزئی از نظام فرهنگی است که فهم کامل آن به فهم آن نظام وابسته است، همچنان که فهم نظام فرهنگی در سایهٔ فهم اجزا میسر است. (P.59)

قانون سوم: مفاد قوانین سوم و چهارم دربارهٔ مفسر است. مفاد قانون سوم آن است که مفسر مجبور به ردیابی مجدد فرآیند ذهنی منتهی به خلق اثر در ذهن خویش است. مفسر باید به بازسازی درونی ذهن بیگانه بپردازد و ذهنیت خالق اثر را به ذهن و درون خویش ترجمه کند. بتی نام آن را قانون «فعلیت فهم» (actuality of understanding) می‌نامد. زیرا این قانون بر دخالت فعلیت دنیای ذهنی مفسر در عمل فهم تاکید می‌کند.

قانون چهارم: بتی قانون چهارم را «تناسب معنایی در فهم» یا قانون «مطابقت هرمنوتیکی معنا» (correspondence) و یا «هماهنگ سازی» (harmonization) می‌نامد. طبق این قانون، مفسر موظف است فعلیت ذهنی خویش را با آنچه از موضوع دریافت میکند در بیشترین سازگاری و تجانس و هماهنگی قرار دهد. (P.85)

بتی در پایان کتاب خود تصریح می کند که زمینه ذهنی مفسر و خبرویت او در دانش مربوط به موضوع اثر نقشی بسیار مثبت در فهم عمیق آن ایفا می کند. زیرا روشن است که مفسر آشنای با مباحث هنری به خوبی درک می کند که متن یا اثر هنری به چه مباحثی پرداخته و چه پرسش های آشکار و پنهانی را پاسخ گفته است.

نتیجه:

فهم و تفاهم نه تنها در بیان الفاظ که در نوشتار و همچنین آثار هنری و حتی تجربه های دینی و اخلاقی نیز وجود دارد. ديلتای فهم را نه به گفتار که به رفتارهای انسانی اعم از خودآگاه و ناخودآگاه تعمیم داد. در این عرض عریض فهم، با محدودیت‌هایی مواجه خواهیم بود. مساله اذهان دیگر، مکانیسم شکل گیری معنا در اذهان دیگر، مشکل تجسم بخشیدن به معنا در الفاظ یا آثار هنری و پیچیدگی بیشتر هنر در این ساحت، درجه خودآگاهی در فرایند شکل گیری اثر یا لفظ، مشکلات کاربردی معنا به عنوان رابطه نشانه‌ها و معنا، تغییر شرایط فرهنگی و تغییر بسترهای معنایی، انتقال نشانه به ذهن مفسر و رابطه او با معنا در کاربرد، شرایط شخصی مفسر و پارادایم‌های ذهنی او در شکل گیری معنا، بازآفرینی یا آفرینش معنای جدید در قالب طرح ذهنیت معنایی و نهایتاً بررسی های فرامعنایی مسائلی هستند که تحلیل آنها برای ارائه یک نظریه هرمنوتیکی اهمیت دارند.

هریک از نظریه پردازان در عرصه هرمنوتیک به زوایایی از این مسائل پرداخته و سعی نموده‌اند لایه‌هایی از تفسیر را برگشایند. اشلايرماخر بر اهمیت دست یافتن بر نیت و حالات مولف تاکید کرد و از همدلی با مولف سخن گفت. ديلتای شرایط فرهنگی مولف و پیدایی اثر را که متأثر از شرایط تاریخی است متذکر گردید. در نظر او تمامی متون و پیام‌ها در معرض تفسیر قرار نمی‌گیرند. او هم به تفسیر حضور تاریخی انسانها و رفتارهای آنها اهمیت داد هم به محوریت علوم انسانی برای تفسیر. هایدگر و گادامر از هرمنوتیک فلسفی سخن گفتند که فهم را نوعی وجود دانستند که در آنچه که بنام مفسر معروف است رخ می‌دهد. در این نوع هرمنوتیک نزدیک شدن به اصل پیام معنای خود را از دست می‌دهد و ذهنیت مفسر بر سازنده فهم است. علی رغم آنکه هریک از این دیدگاهها در بوتۀ نقد دیگران قرار گرفته است اما نقش روشنگری عناصر فهم که در معرض تفسیر قرار می‌گیرند اهمیت دارد. در این میان دیدگاه امیلیو بتی بررسی شد و بر عناصر گوناگون موثر بر فهم در دیدگاه او پرداختیم و برخی مزایای روش

هرمنوتیکی او را متذکر شدیم. در انتها این نگرش‌های تفسیری را با هنر آزمودیم و دیدیم برخی آثار هنری بیشتر در معرض یک نظریهٔ هرمنوتیکی هستند و برخی دیگر مشمول نظریه‌ای دیگر (گرچه همه نیز به نحوی با تمامی نظریات تفسیری مرتبط هستند). تفسیر گلستان سعدی بیشتر چندان در معرض هرمنوتیک مفسر محور نیست درحالی که زیبایی اشعار حافظ و ایجاد معنایش را در نظریه‌های تفسیری مفسر محور می توان کاوید.

منابع و مأخذ

آیت اللهی، حمیدرضا (۱۳۸۵) «ملاحظات هرمنوتیکی در ترجمه متون دینی و فلسفی» در فصلنامه علمی- پژوهشی *مطالعات ترجمه*، سال چهارم، شماره پانزدهم، پائیز ۱۳۸۵.

واعظی، احمد. (۱۳۸۰) *درآمدی بر هرمنوتیک*. تهران: مرکز نشر پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

پراودفوت، وین (۱۳۷۷) تجربه دینی. ترجمه و توضیح از عباس یزدانی. قم: موسسه فرهنگی طه.

- Betti, Emilio: (1962) *Allgemeine Auslegungslehre als Methodik der Geisteswissenschaften*, Translated in Bleicher, Joseph (1980) *Contemporary Hermeneutics*, Routledge and Kegan Paul.
- Bleicher, Josef (1980) *Contemporary Hermeneutics*, Routledge and Kegan Paul.
- Dilthey, Wilhelm (1976) *Dilthey, Wilhelm: Selected Writings*. Trans. H. Rickman. Cambridge: Cambridge University Press.
- Gadamer, Hans George (1994) *Truth and Method*, New York: Continuum.
- Grondin, Jean (1994) *Introduction to Philosophical Hermeneutics*, Yale: Yale University Press.
- Grondin, Jean (1995) *Sources of Hermeneutics*, New York: State University of New York Press.
- Heidegger, Martin (1988) *Being and Time*, Translated by John Macquarrie and Edward Robinson, Oxford: Basil Blackwell.
- Schleiermacher, Friedrich Daniel Ernst (1959) *Hermeneutik: nach den Handschriften*. Ed. H. Kimmerle. Heidelberg: Carl Winter Universitätsverlag.